

قدرت پول در جامعه بورژوایی

اگر احساسات و شورهای آدمی به مفهومی (محدود) [۱]، صرفاً پدیده‌ای انسان‌شناسانه^۱ نباشد و در عوض تصدیق راستین هستی‌شناسانه^۲ ذات (سرشت) [۲] او باشد و اگر این احساسات و شورها فقط به این دلیل به راستی تصدیق می‌شوند که عین یا ابژه‌های آنها به عنوان عین یا ابژه حسی برایشان موجودیت می‌یابد، آنگاه واضح است که:

۱. آنها ابداً به یک شیوه تصدیق نمی‌گردند بلکه شیوه‌های متمایز تصدیق این احساسات و شورها، همانا خصلت متمایز هستی‌شان [و حیاتشان] را مشخص می‌کند. هر حالتی که عین یا ابژه برای آنها موجودیت یابد، شیوه خاص ارضای این احساسات و شورها را مشخص می‌سازد.

۲. هر زمان که تصدیق حسی، بیانگر نیست شدن مستقیم شیء یا ابژه در شکل مستقل خویش باشد (مانند خوردن، نوشیدن و کار کردن روی اشیا و غیره)، این امر [نشانه] تصدیق عین یا ابژه است.

۳. هر جا که بشر و بنابراین احساسات او، انسانی باشد، تصدیق عین

1. anthropological

2. ontological

از طرف دیگری مانند آن است که خود ارضا شده باشد.

۴. ذات هستی‌شناسانه شور انسانی تنها از طریق صنعت پیشرفته یعنی با وساطت مالکیت خصوصی، در تمامیت خویش و به همین سان در انسانیت خویش موجودیت می‌یابد؛ بنابراین علم بشر خود محصول استقرار آدمی از طریق فعالیت عملی است.

۵. معنای مالکیت خصوصی، صرف‌نظر از بیگانگی آن، همانا هستی عین‌ها یا ابژه‌های بنیادی برای بشر می‌باشد، یعنی هم عین‌ها یا ابژه‌هایی جهت لذت‌جویی و هم عین‌ها یا ابژه‌هایی جهت فعالیت.

پول با از آن خود کردن توانایی خرید هرچیز، با از آن خود کردن توانایی تملک همه اشیا، عین یا ابژه تملک آشکار و معلوم است. جهان‌شمولی توانایی آن، همانا بیان‌گر قدرقدرتی آن است. بنابراین، پول چون قادری مطلق عمل می‌کند. پول دلال محبت میان نیاز آدمی و عین یا ابژه، میان زندگی او و ابزار حیاتش است. اما آنچه برای من میانجی زندگی است، در مورد هستی اشخاص دیگر نیز حکم میانجی را برایم دارد. پول برایم، شخص دیگری است.

کدام انسان؟ مرده‌شویش ببرد

دست و پا و فراز و فرودش همه از آن توست

و تا زمانی که زندگی شیرین است

که می‌تواند گفت لذتی که ما می‌بریم از آن ما نیست؟

اگر من بتوانم شش نریان نیرومند داشته باشم

آیا نیرویشان از آن من نخواهد بود؟

من برگرده آن شش چنان به پیش می‌تازم

که تو گویی بیست و چهار پای آنان همه از من است

شکسپیر در تیمون آتنی:

طلا؟ طلای گرانبهای پر تلالو؟ نه، ای خدایان

من مریدی بیکاره نیستم... اندک مایه‌ای از این طلا

سیاه را سپید می‌کند، زشت را زیبا، ناحق را حق می‌کند

فرومایه را شریف، سالخورده را نوجوان و بزدل را دلاور

... شگفتا که این طلا، خدمتگزاران و کاهنان شما را از کنارتان دور

می‌کند، و بالش دلاوران را از زیر سر ایشان به کناری می‌افکند

این برده زرد

ادیانی به هم می‌ریسد و پنبه می‌کند، لعنت‌شدگان را آمرزش می‌بخشد

جذامیان کریه را به تخت پرستش برمی‌نشانند، دزدان را مورد اعتماد

قرار می‌دهد

و به‌سان برگزیدگان مسندنشین

قرین حرمت و عنوان و تحسین‌شان می‌کند

این همان است که بیوه‌زن فرتوت را دیگر بار به خانه بخت می‌فرستد

و زنی را که بستر بیماری و جراحات به چرک اندر نشسته‌اش

تهوع‌انگیز است

همچون روزهای بهاری دلپذیر و خوشبو می‌کند

بیا ای خاک لعنت‌زده،

تو ای روسپی پست بشریت

که در یکپارچگی ملت‌ها خلل می‌افکنی [۴]

و هم چنین:

و تو ای شاه‌کش شیرین

و ای جدایی‌افکن دل‌بند میان فرزندان و پدر

تو ای آلاینده سرخوش بستر پاک خدای زناشویی

تو ای خدای دلاور جنگ

تو ای دل‌داده جوان و شاداب، محبوب و سرشار از لطافت جاودانه

که شرم و آزرمت برف تقدیس شده دامان الهه شکار را آب می‌کند
 تو ای پروردگار پنهان
 که ناممکن‌های نزدیک را به هم جوش می‌دهی، با یکدیگر پیوند
 می‌دهی
 و برای برآورده کردن مقاصد خویش
 به هر زبانی سخن می‌گویی ای که در هر دلی جایی داری
 به هوش باش که بردگانت سر به طغیان برمی‌دارند
 با هنر خویش، آنان را به جان هم انداز
 تا ددمنشان، امپراتوری جهان را از آن خود کنند [۵]

شکسپیر به نحو درخشانی ماهیت واقعی پول را ترسیم کرده است.
 برای درک مقصود او، ابتدا قطعه‌ای را که از گوته نقل کردیم، تفسیر
 می‌کنیم.

آن‌چه که از طریق واسطه‌ای به نام پول برایم انجام می‌شود و بابت آن
 می‌توانم وجهی پردازم (یعنی چیزی که پول می‌تواند بخرد)، خودم
 هستم: صاحب پول. حدود قدرت پول، حدود قدرت من است؛
 ویژگی‌های پول، ویژگی‌ها و قدرت‌های ذاتی من است: ویژگی‌ها و
 قدرت‌های صاحب آن. بنابراین آن‌چه که هستم و آن‌چه که قادر به انجام
 دادنش هستم ابدأ براساس فردیت من تعیین نمی‌شود. زشت هستم اما
 می‌توانم برای خود زیباترین زنان را بخرم. بنابراین زشت نیستم زیرا اثر
 زشتی، قدرت بازدارنده آن، با پول خنثی می‌شود. به عنوان یک فرد،
 چلاق هستم اما پول بیست و چهار پا در اختیارم می‌گذارد بنابراین چلاق
 نیستم. من آدم رذل، دغل، بی‌همه چیز و سفیه هستم اما پول و طبعاً
 صاحب آن عزت و احترام دارد. پول سرآمد تمام خوبی‌هاست پس
 صاحبش نیز خوب است. علاوه بر این پول مرا از زحمت دغل‌کاری
 نجات می‌دهد بنابراین فرض بر این قرار می‌گیرد که آدم درست‌کاری

هستم. آدمی سفیه هستم اما اگر پول عقل کل همه چیزهاست، آن وقت چطور صاحبش سفیه است؟ علاوه بر این او می تواند آدم های با استعداد را برای خود بخرد آن وقت کسی که چنین قدرتی بر آدم های با استعداد دارد، از آن ها با استعدادتر نیست؟ آیا من که به یمن داشتن پول قادرم کارهایی بکنم که قلوب تمام بشر مشتاق آن هستند، تمام امکانات انسانی را در اختیار نمی گیرم؟ بنابراین آیا پول من، تمام ناتوانی هایم را به عکس خود تبدیل نمی کند؟

اگر پول زنجیری است که مرا به زندگی انسانی، جامعه را به من، من و طبیعت و آدمی را به یکدیگر پیوند می دهد، آیا زنجیر زنجیرها نیست؟ آیا پول نمی تواند تمام بندها را باز کند و از نو ببندد؟ بنابراین آیا پول عامل جهان شمول جدایی نیست؟ پول نماینده راستین جدایی و نیز نماینده راستین پیوندهاست - قدرت (جهان شمول) الکتریکی - شیمیایی جامعه. [۶]

شکسپیر مشخصاً بر دو ویژگی پول تأکید می کند:

۱. پول الوهیتی مشهود است - دگرگونی تمام ویژگی های انسانی و طبیعی به اضدادشان، به هم ریختگی و وارونه شدن تمام چیزها؛ پول ناممکن را ممکن می سازد.

۲. پول روسپی معمولی و پانندازی عادی میان مردم و ملت ها است. به هم ریختگی و وارونه شدن تمام ویژگی های انسانی و طبیعی، اخوت ناممکن ها و قدرت الهی پول ریشه در خصلت آن به عنوان سرشت نوعی بیگانه ساز آدمی دارد که با فروش خویش، خویشان را بیگانه می سازد. پول، توانایی از خود بیگانه نوع بشر است.

کاری که به عنوان یک انسان قادر به انجام دادن آن نیستم و بنابراین نیروهای ذاتی فردی ام از انجام دادن آن ناتوان هستند، با پول قادر به انجام دادن آن هستم. بدین سان پول هرکدام از این نیروهای [ذاتی] را به چیزی تبدیل می سازد که در ذات خود نیست یعنی به [ضد] خود تبدیل می سازد.

فرضاً اگر طالب غذایی باشم یا کالسکه‌ای بخواهم به این دلیل که آن قدر قوی نیستم که پیاده بروم، پول غذا و کالسکه را برایم می‌فرستد یعنی پول آرزوهایم را از حیطة تخیل به حیطة واقعی می‌آورد، آن‌ها را از هستی تخیلی یا خواسته به هستی حسی و بالفعل ترجمه می‌کند: از تخیل به زندگی و از وجودی تخیلی به وجودی واقعی تبدیل می‌سازد. پول به دلیل نقش میانجی که در این میان دارد، قدرتی به‌راستی خلاق است.

بی‌تردید حتی آن که پولی در بساط ندارد، خواسته‌هایی دارد اما خواسته او فقط چیزی است تخیلی که هیچ اثر یا موجودیتی برای من یا هر شخص ثالث و یا [کلاً] دیگران ندارد و بنابراین برای من غیرواقعی و بدون عین یا ابژه است. تفاوت میان خواسته مؤثری که به پول متکی است و خواسته بی‌حاصلی که به نیاز، شهوت و آرزویم متکی است، [همانا مانند] تفاوت وجود و اندیشه است، تفاوت میان آن چیزی است که صرفاً به عنوان تخیل من وجود دارد و آن چیزی که به عنوان یک عین واقعی خارج از من وجود دارد.

اگر برای سفر پولی نداشته باشم، در واقع به معنای آن است که نیازی واقعی و قابل‌تحقق برای سفر کردن ندارم. اگر گرایش به تحقیق داشته باشم اما پولی برای آن نداشته باشم، [در عمل به معنای آن است] که گرایشی به تحقیق ندارم یعنی هیچ گرایش مؤثر یا واقعی ندارم. از طرف دیگر اگر واقعاً هیچ تمایلی به تحقیق نداشته باشم اما اراده و پول آن را داشته باشم، آمادگی مؤثر برای آن دارم. پول به این خاطر که ابزار و نیرویی است خارجی و عام برای تبدیل یک تصور به واقعیت و تبدیل یک واقعیت به یک تصویر محض (نیرویی که نه از بشر به عنوان بشر و یا از جامعه انسانی به عنوان جامعه مشتق شده است)، نیروهای ذاتی واقعی آدمی و طبیعت را به آنچه که صرفاً تصویری انتزاعی است و بنابراین ناقص یعنی به وهمی عذاب آور، تبدیل می‌سازد چنان‌که نواقص واقعی

و خیال‌های موهومی یعنی نیروهای ذاتی را که واقعاً ناتوان هستند و صرفاً در تخیل فرد وجود دارند به نیروها و توانایی‌های واقعی تبدیل می‌سازد.

بدین‌سان پول در پرتو این خصیصه، [بیان‌گر] واژگونی عام فردیت‌هایی است که به ضدخویش بدل می‌شوند و ویژگی‌های متناقضی را به ویژگی‌های خود می‌افزایند.

بنابراین پول به عنوان نیروی واژگون‌کننده ظاهر می‌شود که هم در برابر فرد و هم در برابر پیوندهایی در جامعه قد علم می‌کند که مدعی‌اند به خودی خود، ذات و گوهر می‌باشند. پول وفاداری را به بی‌وفایی، عشق را به نفرت، نفرت را به عشق، فضیلت را به شرارت، شرارت را به فضیلت، خدمتکار را به ارباب، ارباب را به خدمتکار، حماقت را به هوش و هوش را به حماقت تبدیل می‌کند.

چون پول به مثابه مفهومی فعال و موجود از ارزش، تمام چیزها را درهم می‌آمیزد و معاوضه می‌کند، خود نیز [بیان‌گر] درهم آمیختگی و معاوضه‌عام هم چیزها - جهانی وارونه - یا به عبارتی درهم آمیختگی و معاوضه همه کیفیت‌های طبیعی و انسانی است.

آن‌که شجاعت را می‌خرد، شجاع است هر چند آدمی بزدل باشد. از آن‌جا که پول نه با کیفیت مشخص یا چیزی مشخص یا نیروهای ذاتی مشخص آدمی بل با سراسر جهان عینی آدمی و طبیعت معاوضه می‌شود، از نقطه نظر صاحب آن در خدمت معاوضه هرگونه توانایی با توانایی‌ها و اشیای دیگر، حتی متناقض، می‌باشد؛ پول اخوت ناممکن‌هاست؛ پول باعث می‌شود اضداد همدیگر را در آغوش گیرند.

اگر انسان، انسان باشد و روابطش با دنیا روابطی انسانی، آنگاه می‌توان عشق را فقط با عشق، اعتماد را با اعتماد و غیره معاوضه کرد. اگر بخواهیم از هنر لذت ببریم، باید هنرمندانه پرورش یافته باشیم؛ اگر می‌خواهیم بر دیگران تأثیر گذاریم، باید قادر به برانگیختن و تشویق

دیگران باشیم. هر کدام از روابط ما با بشر و طبیعت باید نمود ویژه‌ای باشد که با عین‌ها یا ابژه‌های اراده و زندگی فردی واقعی‌مان منطبق باشد. اگر عشق می‌ورزی ولی ناتوان از برانگیختن عشق هستی یعنی اگر عشقت، عشقی متقابل نمی‌آفریند، اگر با نمود زنده خود به عنوان آدمی عاشق، محبوب [دیگری] نمی‌شوی، آن‌گاه عشقت ناتوان است و این عین بدبختی است.

یادداشت‌ها

۱. این واژه ناخواناست.
۲. هستی‌شناسی، آموزه‌ای است مربوط به وجود، به ذات و معمولاً از آن معنایی «متافیزیک» گرفته می‌شود. کانت این آموزه را رد می‌کرد زیرا ادعا می‌کرد که ما هرگز نمی‌توانیم ذات چیزها را بشناسیم. هگل از این اصطلاح استفاده کرد و در *دانشنامه* خود نوشت: «هستی‌شناسی در خودشناسی پایان می‌یابد و خودشناسی از لحاظ هستی‌شناسی حائز اهمیت است.» (بخش ۱۷۱). نظرات مارکس دربارهٔ ذات احساس‌های انسانی در ۵ موردی که در همین متن آمده، جمع‌بندی شده است.
۳. گوته، *فاوست*، بخش اول، اتاق مطالعهٔ فاوست.
- ۴ و ۵. پردهٔ چهارم، قسمت سوم (مارکس از ترجمهٔ آلمانی دوروثاتیک نقل قول آورده است. او همین قطعه را مجدداً در سرمایه نقل کرده است).
۶. انتهای این صفحه در دست‌نوشته پاره شده است.